



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه سوم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش دوم:

نالهُ سُرْنا و تَهْدید دُهْل
چیزکی ماند بدان ناقور کُل

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۲

—سُرْنا: سازی است بادی که همراه دُهْل می‌زنند.

—دُهْل: طبل

—ناقور کُل: همان صور اسرافیل است.

نالهُ ملایم سُرْنا و بانگ بلند طبل وقتی با نظم زده می‌شود، اندکی به صور اسرافیل و نظم زندگی شبیه است. صدای موسیقی این جهانی اندکی شبیه موسیقی کُل است که زندگی ما را اداره می‌کند و هر لحظه با قانون قضا و کن فکان، با وجود آوردن اتفاقات از ما می‌خواهد که با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم.

قرآن کریم، سوره مدثر - (۷۴) -، آیه ۸
- «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ.»
«و آنگاه که در صور دمیده شود.»

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها
از دوار چرخ بگرفتیم ما

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۳

به همین علت موسیقی دانان و دانشمندانی مثل فیثاغورث یا حکیمان و عارفانی مثل مولانا گفته‌اند: نظم موسیقی و آهنگ‌هایی که ساختیم را با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و باز کردن فضای درون از گردش فلک یعنی فضای گشوده شده گرفته‌ایم.

بانگِ گردش‌های چرخ است اینکه خلق
می‌سرایندش به طنبور و به حلق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۴

-طنبور: از آلات موسیقی شبیه سه‌تار
این نغمه‌هایی که مردم با طنبور و حلقِ خود می‌سرایند و می‌خوانند، انعکاسِ چرخشِ آسمانِ درون و آثار فضای
گشوده شده است.

مؤمنان گویند که آثار بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۵

مؤمنان، کسانی که فضا را باز کرده‌اند، می‌گویند: «آثار بهشت، فضای باز شده است که آواز زشتِ من‌ذهنی را
زیبا می‌کند.»

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت، آن لحن‌ها بشنوده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۶

ما آدمیان، همگی، شبیه حضرت آدم، انسان زنده شده به خدا و در بهشت فضای گشوده شده بوده‌ایم. وقتی با خداوند یکی بودیم، این نغمه‌ها را شنیده‌ایم.

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
یادمان آمد از آنها چیزکی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۷

هرچند به این دنیا آمدیم و با چیزهای این دنیایی همانیده شدیم و آب و گل دنیا، ما را به شک انداخته است ولی آثار کم رنگی از آن بهشت، فضای گشوده شده، به وسیله حرف‌های مولانا یادمان می‌آید.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر تو ذره شوی یعنی عدم شوی، دیگر جسم و من ذهنی نشوی و مقاومت را به صفر برسانی، خواهی دید که ذرات بدنت و هر چیزی که به تو تعلق دارد، از مرکز عدم بر می خیزد و آن موقعی ست که چون کوه گران و سنگین با اتفاق این لحظه ستیزه نکنی در این حالت نیروی زندگی، آنها را به هم پیوند می دهد و لحظه به لحظه می سازد.

گنج مخفی بد، ز پری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

خداوند همانند گنجی نهان بود که از شدت فراوانی و فزونی و رحمت، من‌ذهنی انسان را شکافت تا از طریق او خود را بیان کند؛ همانند شکوفا شدن گل‌ها در بهار، چهار بعدش را درخشان و تابان‌تر از کرات نورانی و خورشید کرد تا انسان بتواند خرد و عشق او را به کائنات بفرستد. با باورها و فکرهای همانیده در کار تجلی خدا تخریب ایجاد نکن.

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

-اَطلس پوش: جامهٔ ابریشمی
خداوند گنج نهان و مخفی بود ولی از فراوانی اوصاف کمال به جوشش درآمد و بر قامت انسان و جسم خاکی او که از مواد شیمیایی درست شده است، اَطلس حضور پوشاند یعنی به خودش زنده کرد تا انرژی سازنده ایزدی را در کائنات پخش کند.

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸
همه خلق جهان، مخصوصاً انسان از اینرو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند.

کُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹
این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالص حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان و در فکرها و دردها گم مشو، با فضاگشایی فعالانه، لحظه به لحظه، آن را بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم.

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور
ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴
-سغراق: کوزه لوله دار، کوزه شراب
-خاموشان: انسانهای رسته از من ذهنی، زنده به حضور
-حلم: فضا گشایی، شکیبایی، صبر

ذهن را خاموش کن و پرده را مدر یعنی با کلمات من ذهنی، اسرار الهی را بیان نکن و خودت را رسوا نکن؛
شراب خاموشی را بنوش و همچون خداوند پوشاننده عیبهای خودت و دیگران باش و تمرکزت را روی خودت
نگه دار. از حلم خداوند خو بگیر، یعنی از قدرت فضاگشایی درونت استفاده کن، تسلیم شو و فضا را باز کن.

بر دکان، هر زر نما خندان شده ست
زانکه سنگ امتحان، پنهان شده ست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

در دکان طلا فروشی، طلای تقلبی، در کنار طلای اصلی می درخشد زیرا سنگ محک حاضر نیست؛ همچون انسان من ذهنی که مرکز همانیده دارد خودش را با انسان زنده شده، مقایسه می کند و ادعا می کند و می گوید، من بهتر هستم تا وقتی که امتحان دردها و اتفاقات فرا رسد.

پرده ای ستار از ما بر مگیر
باش اندر امتحان ما مجیر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

-ستار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند
-مجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند

ای کسی که عیبها را می پوشانی و گناهان را می آمرزی، پرده و حجاب را از ما مگیر؛ ما من ذهنی داریم، روز امتحان ما را از رسوا شدن حفظ فرما و پناهمان ده، ای پناه دهنده.

قلب، پهلو میزند با زر به شب
انتظار روز می دارد، ذهب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴
-قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز می گویند.
-ذهب: طلا، زر

طلای قلبی هنگام شب، خود را بهتر از طلای اصلی می داند ولی طلای اصلی، منتظر آمدن روز است. منهای
ذهنی نیز، در فضای تاریک ذهن، ادعا می کنند که به خدا زنده شده اند ولی انسان زنده به حضور، مولانا، منتظر
است روز فرا رسد؛ یعنی به حضور زنده شود.

با زبان حال زر گوید که: باش
ای مزور تا برآید روز، فاش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵
-مزور: تزویر کننده، دورو، دروغگو

طلای اصلی، انسان زنده به حضور، با زبان حال و فضای گشوده شده می گوید: ای طلای قلبی، ای من ذهنی، صبر کن تا که روز آزمایش برآید و نهان‌ها آشکار گردد و انسان‌های بسیاری به حضور، شادی زندگی، عقل حقیقی و آسایش و آرامش زندگی برسند؛ آنگاه مشخص خواهد شد که چه کسی خرافاتی و چه کسی به دین و زندگی واقعی زنده شده است.

صد هزاران سالِ ابلیسِ لعین
بود ابدالِ امیرالمؤمنین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶
چنانکه صدها هزار سال، ابلیسِ ملعون به جای امیر مؤمنان نشسته بود و مردم به دلیل داشتن من ذهنی، متوجه این موضوع نبودند.

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

- سرگین: فضلهٔ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
 - چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
 شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با آدم که خداوند در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و گُشتی گرفت اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمی زنده‌تر و رسواکننده‌تر می‌شود. همین که آفتاب حضور طلوع می‌کند، قدرت شناسایی انسان بالا می‌رود و می‌فهمد که من ذهنی و همانیدگی‌ها با چیزها و دردها همان سرگین و کثافات است که بوی تند و پلیدی می‌دهد.

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن
 گوش را چون حلقه دادی زین سخن

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خداوند بی‌همتا که گوش ما را مطیع و شنوای سخنان والایت کردی، در این فضاگشایی، لحظه به لحظه، در حق ما بخشش کن.

گوشِ ما گیر و بدان مجلسِ گشان
کز رَحِیقت می خورند آن سرخوشان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

-رَحِیق: شراب صاف و زلال، باده ناب
-سرخوش: سرمست، شادمان

گوشِ ما را که لحظه به لحظه فضا را باز می کنیم بگیر و بدان محفلی بکشان که سرخوشانی همچون مولانا از شرابِ نابِ زندگی می نوشند.

-با تشکر جیران



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش سوم:

چون به ما بویی رسانیدی از این
سرمبند آن مشک را ای رب دین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

ای پروردگار دین، ای که بوی مشک فضای گشوده شده و خودت را به ما رساندی که ما از زنده شدن به تو بو
ببریم؛ سر آن مشک، بوی خوش عدم، را بر ما میند.

مشتري ماست الله اشتری
از غم هر مشتري هین برتر ا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

خریدار من ذهنی ما خداوند است. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار، بالاتر بیا، در فکر مشتری‌های بیرون نباش که هم‌هویت شدگی‌هایت را به آن‌ها بفروشی و اعتبار بگیری.

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

با فضاگشایی کامل و جارو کردن مرکز از همانیدگی‌ها، رو به خاک عدم و خدا می‌آوریم که از آن رُسته‌ایم؛ چرا به همانیدگی‌های اَفل و گذرا دل بسته‌ایم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم؟

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی وفایان می کنی؛ با چیزهای از بین رفتنی دنیا مثل مقام، پول، تصاویر ذهنی آدم‌ها، باورها و دردها همانیده شده و از آن‌ها زندگی می خواهی؟! تو به دلیل داشتن هشیاری جسمی و من ذهنی به خدا بدگمان شده و بسوی همانیدگی‌ها رفته و به جدایی افتاده‌ای.

من ز سهو و، بی وفایی‌ها بری
سوی من آیی، گمان بد بری؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹

—بری: بیگناه، پاک از گناه
ای انسان، من از هر گونه اشتباه و بی وفایی دور هستم و در تو به خودم زنده می شوم، تو هم باید به پیمان آلت وفا کرده، فضا را بگشایی و بسوی من باز گردی؛ اما تو با من ذهنی و هشیاری جسمی می خواهی برگردی؛ بنابراین ویژگی‌های من ذهنی خود را به من نسبت می دهی؛ به وفاداری من شک داری و بدگمان می شوی.

این گمان بد بر آنجا بر، که تو
می شوی در پیش همچون خود، دوتو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰

-دوتو: دوتا

این دید غلط من ذهنی جایگاهی جز ذهن ندارد، آن را پیش کسی ببر که او هم مانند تو من ذهنی دارد و در
برابری تعظیم و از او اطاعت می کنی. با روش های ذهنی نمی توانی به من نزدیک شوی.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی ها بر آرد او دمار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خداوند بزرگ هم می خواهد و هم می تواند که دمار از روزگار هستی، من ذهنی و حس وجود در ذهن بر آورد. به
عبارت دیگر، کسی نمی تواند در این جهان، مطابق نظم خداوند زندگی نکند و نظم خاص خودش را داشته باشد.

دو مگو و دو مدان و دو مخوان
بنده را در خواجه خود محو دان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۵

انسان زنده شده به خدا را از خدا جدا مدان، مگو که او و حضرت حق دو وجود جدا گانه‌اند؛ بدان که فقط یک
هشیاری است و آن استاد معنوی و بنده حقیقی را در خواجه خودش که خداست محو بدان.

خواجه هم در نور خواجه آفرین
فانی است و مرده و مات و دفین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۶

—دفین: مدفون، پنهان شده در زیر خاک

هر استاد معنوی با هشیاری که او را آفریده یکی شده و نسبت به من ذهنی فانی شده است. در پیشگاه خداوند
مرده و مات است و به عنوان من ذهنی بلند نمی‌شود.

چون جدا بینی ز حق این خواجه را
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۷

-دیباچه: مقدمه

اگر انسانی را که به زندگی زنده شده از خداوند جدا بدانی، در این صورت هم متن و هم دیباچه، سر رشته امور، هشیاری حضور و کار تبدیل شدن، را گم کرده‌ای.

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین
این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۸

-گذاره کردن: عبور کردن

-طین: گل

مرکز و چشم عدمت را از گل همانیدگی‌ها عبور بده و ساده کن؛ از این من ذهنی بگذر. در هنگام فضاگشایی یک جنس هشیاری می‌شویم، همان جنس هشیاری قبله هم هست؛ تو آن را دو هشیاری جدا از هم ندان، یک قبله و یک هشیاری است.

چون دو دیدی، ماندی از هر دو طرف
آتشی در خف فتاد و رفت خف

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۹

—خف: گیاهی خشک و سریع‌الاشتعال که به وسیله آن جرقه را از سنگ چخماق می‌گیرند و آتش می‌افروزند. اگر دید دوبین من ذهنی را ادامه دهی و خداوند و انسان زنده شده به خدا را دو وجود متمایز بینی، از هر دوی آنها واخواهی ماند و به هیچوجه فیض معنوی نخواهی برد. من ذهنی انسان، مانند یک گیاه خشکی‌ست که وقتی با حضور ناظر شناسایی شد، آتش عشق و یکی شدن با خدا بر آن می‌افتد، مشتعل می‌شود و به سرعت می‌سوزد. چنین آتشی بر جان انسان زنده شده به خدا افتاده، حس وجود او را در ذهن، سوزانده و او با خدا یکی شده است.

پسِ ادبِ کردش بدین جُرمِ اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

از این رو استاد ازل یعنی خداوند، یوسف را ادب کرد تا هیچوقت از چوب پوسیده برای خود تکیه گاه نسازد. ما با من ذهنی مان نباید به من های ذهنی دیگر متکی شویم.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

هیچ کسب و تلاشی از تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بهتر نیست. چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کن فکان الهی پسندیده تر است؟!

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در همهٔ وضعیت‌ها و حتی در هنگام هجوم درد و اندوه و نیز هنگام آرامش، جز تسلیم و فضاگشایی کامل و متکی شدن به خرد آن فضای گشوده شده هر کاری حيله و مکر من‌ذهنی است.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت من برخوردار شوید.

صورت‌گر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
وآنکه همه بتها را در پیش تو بگدازم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

خداوندا، من به عنوان فضای گشوده شده و خلاق، صورت‌گر نقاشی هستم و هر لحظه یک فکر خوب، یک بت و صورت زیبا خلق می‌کنم، من دیگر جذب بتها، فکرها و تصاویر ذهنی که در ذهنم نقش می‌بندد، نمی‌شوم و آنها را نمی‌پرستم بلکه همه را از مرکز بیرون کرده و در پیش تو می‌سوزانم؛ چراکه دیگر فهمیدم که تنها صنع و آفریدگاری تو مهم است و من از جنس تو هستم.

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورت‌های مختلفی را با فکر می‌آفرینم، به آن‌ها روح می‌دهم، زنده‌شان می‌کنم و آن‌ها را در ذهنم می‌رقصانم. وقتی فضاگشایی می‌کنم، با تو یکی می‌شوم، با عقل تو شناسایی می‌کنم که من هیچیک از آن‌ها نیستم. بر می‌گردم و همه آن نقش‌ها را می‌اندازم و می‌سوزانم.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳
-طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه ابدی بصورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست.

به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم، فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طربناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من‌ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من‌ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

می‌دانکه حَدَثٌ باشد جز نور قدیمی
بر مَزْبَلَهُ پر حَدَثٌ آنگاه تماشا!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

-حَدَثٌ: تازه پدید آمده، حادث در مقابل قدیم زمانی، این کلمه به معنی نجس هم آمده است که در مصراع دوم و بیت بعد به همین معنی است.

-مَزْبَلَهُ: جای ریختن خاکروبه

بدان که در انسان غیر از آن نور قدیم که حضور و نور زندگی ست، هرچه هست یعنی من‌ذهنی و همانیدگی با چیزهای مختلف، معادل با حدث و کثافات است.

آنگه که فنا شد حَدَثٌ اندر دل پالیز
رست از حَدَثِی و شود او چاشنی افزا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

-پالیز: بُستان. وقتی این حدث و کثافات، یعنی دردها و همانیدگی‌ها را ببری و به عنوان کود پای درخت میوه زنده شدن به خدا بریزی در این صورت همان حدث تبدیل به میوه‌ای شیرین و خوش طعم می‌شود. یعنی من ذهنی تبدیل می‌شود و مزه زندگی پیدا می‌کند.

تا تو حَدَثی، لذت تقدیس چه دانی
رو از حَدَثی سوی تبارک و تعالی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

تا زمانی که این حدث، این من‌ذهنی، هستی در این صورت، لذت تقدیس و لذت یکی شدن با خدا را نمی‌توانی درک کنی. از حدث بودن به سوی زنده شدن به بی‌نهایت خدا حرکت کن و تبدیل شو.

-با تشکر: سمانه



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور.

برگرفته از برنامه ۸۷۴، بیماری ناز کردن

حس بی‌نیازی از کمک زندگی یا خدا

ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی یا خدا در این لحظه. ناز کردن با می‌دانم رابطه بسیار نزدیکی دارد آیا ما در این چالش‌ها از خرد زندگی استفاده می‌کنیم یا از می‌دانم من‌ذهنی؟! وقتی در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم وقتی چه به زبان و یا عملاً با مقاومت خود می‌گوییم، این اتفاق را نمی‌خواهیم، این یعنی من می‌دانم چه اتفاقی بهتر است و به خرد کل نیازی ندارم یعنی بیماری ناز کردن. وقتی خیال می‌کنیم که برای حل چالش‌ها می‌توانیم از می‌دانم‌های خودمان استفاده کنیم وقتی چه به زبان و یا عملاً با تندتند فکر کردن می‌گوییم خود می‌توانیم گلیم خودم از آب بیرون بکشیم این یعنی من به کمک زندگی نیاز ندارم، نیاز به فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی ندارم.


وقتی من ذهنی مورد تأیید و توجه قرار می‌گیرد و بزرگ می‌شود، بیماری ناز کردن هم شدیدتر می‌شود؛ انسانهای دور و برمان با تأیید و توجه و تشویق‌های خود که مورد علاقه من ذهنی ماست این بیماری را شدیدتر می‌کند. بیماری ناز کردن حس بی‌نیازی از کمک زندگی در این لحظه، کیفیت حال خود را از نظر درد بسنجیم آیا من در این لحظه حس ترس نگرانی و نیازمندی به جهان دارم؛ اتفاقاً نیازمندی ما به جهان یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی. هر چقدر بیشتر به جهان نیازمندی یعنی حس بی‌نیازی از زندگی می‌کنی.

با تشکر، پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com